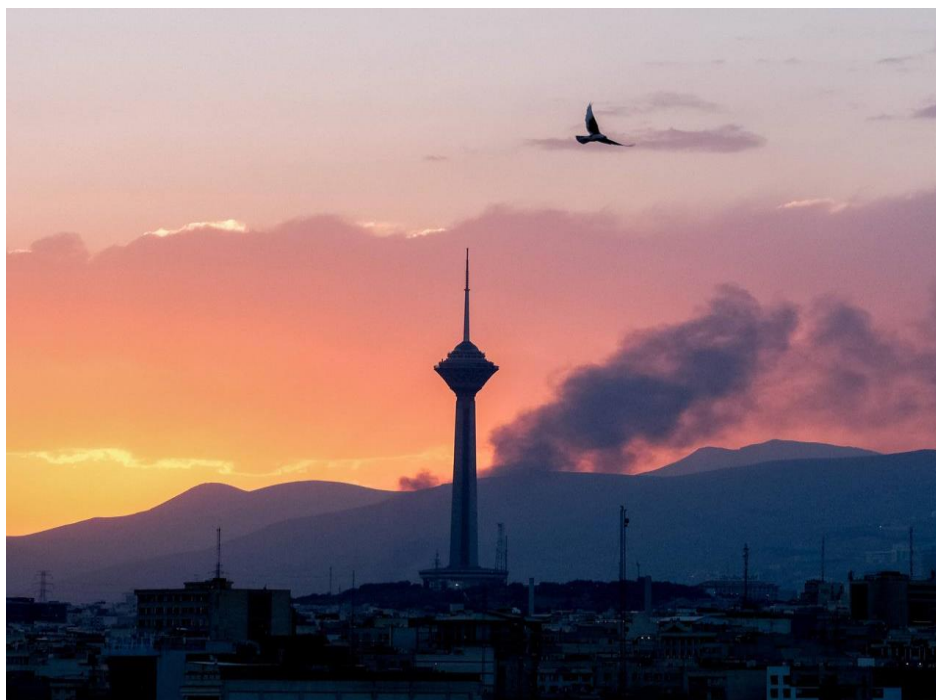


کدام بخشش؟ کدام فراموشی؟

امیرحسین علی‌بخشی



۱- نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم

عبارت بالا یکی از شعارهای اصلی کمپین حامد اسماعیلیون در سال‌های اخیر بوده است. پرواضح است که گوینده، این شعار را در به‌اصطلاح گفتگویی با عبارت معروف ماندلا «می‌بخشیم اما فراموش نمی‌کنیم» وضع کرده است و احتمالاً به‌خیال خودش با «نبخشیدن» آن را رادیکال‌تر نیز ساخته است. حال آنکه در عمل همین تغییر ساده، محتوای شعار پیشین را در حقیقت واژگون و معکوس می‌کند. با همین تغییر به‌ظاهر کوچک، عبارتی که می‌تواند مانیفست نوعی جنبش دادخواهی باشد به شعاری در طلب نوعی خون‌خواهی بدل می‌شود. آن جشن و سرور مجازی‌ای که حامد اسماعیلیون در روز اول حمله نظامی به ایران برپا کرده بود و تا پایان جنگ دوازده روزه نیز تقریباً در لابلای مواضعش دیده می‌شد اتفاقی، حادث یا از سر بی‌دقتی نبود بلکه دقیقاً شعار «نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم» را تحقیقی عینی می‌بخشید.

تفاوت محتوای این دو عبارت چیست؟ در برداشت من شعار ماندلا با تیزهوشی و بینشی دقیق می‌خواهد به‌واسطه‌ی بخشیدن از مناسبات شخصی فراتر رود، مساله را به صرف انتقام تقلیل ندهد و همزمان با فراموش نکردن، سازوکارهای بازتولید ستم را نیز دائم پیش چشم نگه دارد. همین‌جا باید بگویم که من این عبارت را تاحد زیادی زمینه‌زدوده تفسیر

می‌کنم. یعنی تنها و تنها با خود این جمله و تفسیری که بر آن حمل می‌کنم کار دارم و نمی‌خواهم چندان با زمینه‌ی صدور این عبارت یا گفتار کلی ماندلا که اساسا شناخت چندان دقیقی نیز از آن ندارم درگیر شوم. به‌هرروی ما می‌دانیم که ماندلا این عبارت معروف را در وضعیت پیروزی نسبی و به‌مثابه راه‌حلی سیاسی برای گشودن امکان ایجاد وحدتی دوباره در آفریقای جنوبی طرح کرده است حال آن‌که وضعیت امروز ما شباهت چندانی به آن موقعیت ندارد و از قضا هنوز می‌توان ادعا کرد که گفتارهای فاشیستی و کین‌توزانه در عرصه عمومی ایران دست بالا دارند. برای من این عبارت و ماهیت انضمامی سیاسی آن چندان اهمیتی ندارد بلکه تلاش دارم تا با ارائه تفسیری از آن، فارغ از نسبتش با کلیت گفتار ماندلا، از این عبارت ابزاری بسازم تا حقیقت و واقعیت ادعا و شعار اسماعیلیون مبنی بر نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم را بیشتر آشکار سازم.

با این توضیحات حال برگردم به تفسیرم از این عبارت؛ گفتیم بخشیدن در اینجا در اصل تلاشی‌ست در جهت فراموش نکردن. فرد می‌بخشد تا از شر افراد از سویی و میل به انتقام خودش از سوی دیگر رها شود و همزمان فراموش نمی‌کند تا بتواند پیوسته علیه سازوکارهای بازتولید خشونت و ستم مبارزه کند. در اینجا بخشیدن را باید کمی بیشتر استعاری و اخلاقی و سیاسی تفسیر کرد تا حقوقی. بی‌تردید هیچ کس خواستار بخشیدن مطلق در معنای حقوقی آن نیست و همگان می‌دانند که بدون قانون و بدون ترس از عقوبت، جامعه پیوسته در معرض انهدام قرار می‌گیرد. آنکس که ظلمی کرده است مسلما باید روزی پاسخگو شود. مساله در نوعی جهان‌بینی کلی رهایی‌بخش است. بناست تا با طرح مفهوم بخشیدن تمرکز و تاکید را از افراد ستمگر برداریم و بر سازوکارهای ستم بگذاریم. به‌بیانی بناست تا سودای رفع ستم را در سرپرورانیم و نه بازگشت آن در قالب و شکلی دیگر را. تاکید می‌کنم که در برداشت من مساله حقوقی بخشیدن یا نبخشیدن اساسا چندان اهمیتی ندارد، فرد می‌تواند بعدها در دادگاهی ببخشد یا نبخشد مساله اما در آن نگره‌ی کلی‌ای‌ست که در این عبارت بیان شده است و تلاش برای فرارفتن از درگیری شخصی و شخصی‌سازی درگیری و اندیشیدن به نظم اجتماعی جدیدی بر فراز سازوکارهای بازتولید چنین ستمی.

اسماعیلیون اما با دست‌بردن در این شعار و تاکید بر نبخشیدن مساله را کاملا شخصی می‌سازد. او که فشار رنج چنان سراسر وجودش را فرا گرفته است که نمی‌بخشد و نمی‌تواند ببخشد دیگر حتی فراموش نکردنش نیز اصیل و حقیقی نیست. از قضا او فراموش می‌کند. چه چیزی را؟ این را که سازوکارهای عام بازتولید خشونت هزار چهره و شکل و لباس دارند. با نبخشیدن، تنها چیزی که در حافظه‌ی او برجای مانده است نه خود واقعه بلکه عاملان آن است. او فراموش می‌کند و با این فراموشی، میل به انتقام چنان سراسر جهان و افق دیدش را تسخیر می‌کند که حتی نمی‌تواند تصویر مرگ و کشته شدن بسیاری از کودکان و غیرنظامیان همچون خانواده خودش را هم ببیند و تنها هنگامی که جنگ به پایان می‌رسد و آتش‌بس موقت برقرار می‌شود، او هم از تب‌وتاب شورانگیز انتقام کمی آرام می‌گیرد و تازه درمی‌یابد که در این میان «بچه‌هایی»

نیز کشته شده‌اند. از اینجاست که او دیگر نه دادخواه بلکه خون‌خواه است. دادخواه طلب نفی ستم را دارد حال آنکه خون‌خواه فقط نفی ستم‌گری را که بر خودش ظلم کرده است طلب می‌کند و دقیقاً به همین دلیل پیوسته مستعد تبدیل شدن به ستم‌گری دیگر یا حداقل ابزار دست سایر ستم‌گران است. جالب آنکه خود رژیم اسرائیل نیز مثال‌آلودی چنین تبدیلی است. بخشی از قومی که در قرن بیستم و در جریان جنگ جهانی دوم ابژه خشونت و وحشیانه بودند امروز در قالب دولتی جنایت‌کار به سوژه‌ها و فاعلان خشونت دهشتناک‌تر تبدیل شده‌اند. آنکه ستم دیده است همواره در خطر تبدیل شدن به ستم‌کاری دهشتناک است.

۲- سیاست دولتی و سیاست همبستگی

اما اسماعیلیون نه تنها کسی بود که گفتاری این‌چنین کین‌توزانه را بسط می‌داد و نه حتی مهم‌ترین آن‌ها. تقریباً تمامی اپوزیسیون خارج از کشور از رضا پهلوی گرفته تا مسیح‌علینژاد و بخش زیادی از فعالین سیاسی یا حقوق‌بشری داخل کشور خواسته یا ناخواسته سوژه‌های چنین گفتاری بوده و هستند. آنچه امروز در قامت نوعی همراهی با حمله نظامی اسرائیل یا حداقل محکوم‌نکردن تجاوز نظامی این کشور به خاک ایران ظهور کرده است نه امری اتفاقی و غیرمنتظره بلکه نتیجه منطقی گفتاری بوده است که در طول سال‌های اخیر بسیاری از این افراد آن را دنبال کرده‌اند. من پیش‌تر و در روزهای جنبش زن، زندگی، آزادی در مقاله‌ای این گفتار را سیاست دولتی نامیده‌ام و تلاش کرده‌ام آن را در نسبت با آنچه سیاست همبستگی نامیده‌ام توصیف کنم. در ادامه بخش‌هایی از آن متن را با کمی تلخیص می‌آورم.

در افقی کلی و از منظر گاهی انتزاعی می‌توانیم بخش زیادی از تنش‌ها و تعارض‌های موجود را در تحلیل نهایی به حضور دو صدا، دو گفتار و به بیان کلی‌تر دو درک متفاوت از سیاست و امر سیاسی احاله دهیم. صدایی تنها و تنها بر فوریت زمانی، ضرورت تغییر عاجل دولت^۱ و اتحادی‌عاری از هر محتوا تأکید می‌کند. من این صدا را سیاست دولتی^۲ می‌نامم. این سیاست بیش از همه در رسانه‌های خارج از کشور مفسل‌بندی می‌شود و تاحدودی در شبکه‌های مجازی مانند توئیتر نیز هژمونیک شده است. سیاستی که اصلی‌ترین رهبران آن گروه‌ها و دارودسته‌های نزدیک به راست افراطی جهانی هستند. مراد من از سیاست دولتی سیاستی است که یگانه هدفش تغییر دولت است و به همین دلیل هم این سیاست عمیقاً دولت‌گراست. سیاست دولتی اساساً با جامعه کاری ندارد، و اگر بنا بر مصلحتی لحظه‌ای به جامعه بنگرد آن را همچون ابزاری در خدمت برانداختن دولت می‌بیند نه نیروی سازمان‌دهنده‌ی زندگی.

^۱state

^۲ چنان‌که در ادامه نیز به تفصیل توضیح خواهم داد، منظور از سیاست دولتی الزاماً سیاستی که منشأ آن در دولت باشد نیست، بلکه شأن این نامیدن از آنجاست که این سیاست تمامی هم‌وغم و تکاپویش در نسبت با تغییر دولت معنا می‌یابد.

در مقابل اما می‌توان از سیاست همبستگی سخن گفت که یکسره تمامی امید و انتظار و آرزوهایش را در جامعه جست‌وجو می‌کند. سیاست همبستگی فراخوانی است برای تقویت جامعه و میانجی‌ها و نهادهایش چراکه این سیاست به‌خوبی آگاه است که هر تغییر متری در دولت از قضا تنها از رهگذر جامعه‌ای استوار، مقاوم و باصلابت ممکن می‌شود. البته چنین درکی به‌هیچ‌وجه به‌معنای آن نیست که سیاست همبستگی به دولت و اهمیت آن اعتنایی ندارد و از جامعه‌ای در خود سخن می‌گوید. پرواضح است که جامعه به‌صورت بی‌واسطه وجود ندارد و خصوصاً در کشوری مانند ایران که در آن امکان تأسیس و حیات و استمرار بسیاری از نهادهای اجتماعی تاکنون ناممکن بوده است، دولت اگر نگوییم مهم‌ترین، دست‌کم یکی از مهم‌ترین میانجی‌های شکل‌دهنده به جامعه است. مسئله اساساً در اهمیت دولت، ضرورت تحول و تغییر آن یا دگرگونی فرم و محتوایش نیست، بلکه در شیوه‌ی تحقق چنین اهدافی است. چه‌بسا بخش زیادی از اهداف سیاست همبستگی و سیاست دولتی یکسان باشند، منتها وجه تمایز در شیوه‌ی نگرش به راه‌ها و امکانات دستیابی به این اهداف است. به‌بیانی تمایز سیاست همبستگی و دولتی نه در اهداف آن‌ها - که ممکن است در هر دوره‌ی تاریخی یکسان باشند یا نباشند - بلکه در نقطه‌ی ورود آن‌ها به سیاست و شیوه‌ی فهم و صورت‌بندی‌شان از امر سیاسی است. برای سیاست دولتی، اصل پیشین و قاعده‌ی هنجارین سیاست همانا تغییر دولت است و به همین دلیل نیز این سیاست این اصل را به مقام یگانه معیار سنجش و تجویز تاکتیک‌ها و استراتژی‌های سیاسی برمی‌کشد؛ حال آنکه در سیاست همبستگی نقطه‌ی آغاز سیاست و امر سیاسی تقویت و تحکیم قدرت و صلابت جامعه است. چراکه بنیان این سیاست بر آن است که جامعه‌ی قدرتمند، باصلابت و مقاوم خود نسبتش را با دولت مشخص می‌کند و راه به هر شکلی از حکمرانی نخواهد داد. در آغاز شاید به نظر رسد حتی پذیرش دعاوی تاکنون مطرح‌شده در این متن درباره‌ی وجود دو نیرو و گفتار سیاسی مختلف، به‌خودی‌خود نمی‌تواند حاکی از به رسمیت شناختن معضل یا بحران خاصی باشد و قضا را که می‌توان از همزیستی این دو سیاست در کنار یکدیگر یا حتی با گامی به جلو، از آرزوی خیال‌پردازانه‌ی تکمیل این دو سیاست توسط یکدیگر سخن گفت. اما در واقعیت می‌توان نشان داد که این دو صورت از سیاسی شدن/سیاسی کردن جامعه و این دو نیروی برساننده‌ی سوژه‌های سیاسی در اکنون ما، اتفاقاً تعارض‌ها، تضادها و اختلاف‌های متعددی با یکدیگر دارند و تقویت و تثبیت یکی ناگزیر موجب تضعیف و از میان رفتن دیگری می‌شود.

سیاست دولتی سیاستی است سراسر منفی که تمامی هویت و سرشتش در آمیخته با نفی انتزاعی است. تناقض ذاتی این سیاست در همین منفیت درونی آن نهفته است، چراکه فقدان هرگونه محتوای ایجابی موجب می‌شود تا کنش منفی «برانداختن دولت» به یگانه ایجابیت آن تبدیل شود و عمل او از بیخ‌وبن عکس‌العمل باشد. همین منفیت درونی و سراپا در بند دولت ماندن رفته‌رفته موجب رسوخ و نفوذ و بروز شکلی از ابدئولوژی حق و باطل در سیاست دولتی می‌شود. برانداختن دولت یگانه حق است و وقتی حقی اینچنین یگانه برنهادده شد می‌تواند هر آن عملی از جمله جنگ و حمله

نظامی را نیز توجیه کند. طبیعی است که آن کس که تمامی حیات و مماتش را به بودن یا نبودن دولتی گره زده است استفاده از هر ابزاری را برای رفتن آن دولت مشروع بداند. آنهایی که در این روزها در شبکه‌های اجتماعی حقیرانه به حساب و کتاب تعداد کشته‌شدگان نشسته بودند و سپس بانهایت رذالت اعلام می‌کردند که این جنگ به هزینه‌اش می‌صرفد در اصل چیزی نبودند جز شکل منحط آن دین‌دار بازاری‌منشی که در سودای گناه می‌سوزد اما از ترس جهنم پیوسته در حال حساب و کتاب اعمالش است.

سیاست دولتی، به‌خصوص در آنجا که پیوسته با شکست همراه باشد، خواسته یا ناخواسته به چنین نقطه‌ای می‌رسد. فرقی ندارد سوژه‌های این گفتار به لحاظ روان‌شناختی چه کسانی باشند، افرادی مهربان باشند یا خشن، خیرخواه باشند یا بداندیش مساله در ماهیت ذاتی چنین سیاستی است. بدیهی است که در آنجا که دولت به مثابه یگانه شر موجود در جهان دیده شود هر ابزاری برای برانداختن‌اش توجیه و مشروع می‌شود. تا پیش از این که هنوز زمینه‌ی حمله‌ی نظامی به کشور مهیا نبود این سیاست از تحریم و انزوای دائمی دولت سخن می‌گفت بی‌آنکه بتواند به این سوال که چگونه بناست دولت تحریم شود و همزمان به ملت آسیبی نرسد پاسخ دهد و حال که حمله‌ی نظامی نیز رخ داده است از آن دفاع می‌کند یا در بهترین حالت در برابرش سکوت پیش می‌گیرد. در برابر این سیاست که بی‌تردید در فضای عمومی ایران سال‌های اخیر هژمونیک بوده است باید از فرصت پیش آمده بهره برد. باید به سیاست همبستگی و امکان‌های تحقق آن اندیشید. باید باز به جامعه بازگشت و از آن دفاع کرد.

۳- می‌بخشیم اما فراموش نمی‌کنیم

اکنون آتش‌بسی موقت برقرار شده است و دست کم افقی رو به‌سوی پایان رسمی جنگ نیز دیده می‌شود. اینکه الگوی جنگی اسرائیل چنان است که حتی پس از اعلام رسمی پایان جنگ نیز نمی‌شود به او اعتماد کرد و احتمالا ممکن است تا مدت‌ها خطر حمله دوباره وجود داشته باشد بحث دیگری است که من در اینجا با آن کاری ندارم. اما به فرض پایان جنگ، ما حال باید چه کنیم؟ مایی که از این دوازده روز جنگ و موشک و بمباران رهیده‌ایم، حال می‌خواهیم با این شکاف عظیم اجتماعی که گاه‌وبیگاه سر باز می‌کند و آخرین نمونه‌اش نیز همین استقبال بخشی از افراد از حمله نظامی به خاک کشورمان بود چه نسبتی برقرار کنیم. در اینجا مساله من چند سلبریتی سیاسی که مانند گیاهی بی‌ریشه با وزیدن هر بادی به سمتی جدید حرکت می‌کنند نیست. آن‌ها اهمیتی چندانی ندارند مساله‌ای که باید بدان اندیشید آن بخش از جامعه است که از چنین گفتارهایی استقبال می‌کنند. البته نباید درباره تعداد این گروه نیز چندان اغراق کرد و به‌نظر همگان می‌پذیریم که هر چه جنگ پیش رفت و این جمعیت با حقیقت ویران‌گر آن روبرو شدند خوشبختانه از تعدادشان کاسته شد و رفته‌رفته همبستگی استواری علیه جنگ، در ایران شکل گرفت.

به هر روی تدبیر ما برای این وضعیت پس از جنگ چیست؟ به گمانم اکنون دقیقاً وقت آن است که جامعه ایران بیرق «می‌بخشیم اما فراموش نمی‌کنیم» را در معنایی که پیش‌تر نوشتیم بالا ببرد. همان‌طور که بیان شد این عبارت را نباید صرفاً به معنای حقوقی آن تفسیر کرد. بی‌تردید آن کس که در میانه‌ی جنگ به دشمن متجاوز یاری مادی و حقیقی رسانده است باید پاسخگو باشد - و البته همزمان نباید هیچ فرصتی و از جمله همین متن را نیز برای مخالفت با اعدام از دست داد. - از طرف دیگر همان‌طور که در بالا مطرح شد من می‌دانم که این شعار به لحاظ سیاسی شعار لحظه پیروزی است و راستش من فکر نمی‌کنم ما در این لحظه پیروز شده‌ایم. تردیدی نیست که اگر بنا باشد چرخ بر همان مدار پیشین بچرخد با گذشت زمان کمی دوباره گفتار سیاست دولتی به کمک قدرت رسانه‌ای و مالی‌اش در خارج و فقدان رسانه‌های آزاد در داخل باز هم هژمونی را در دست خواهد گرفت. ما اساساً در جایگاه بخشیدن یا نبخشیدن به معنای عرفی آن نیستیم و منظور من نیز چنین چیز نیست. چنانچه پیش‌تر نیز گفتم می‌بخشیم اما فراموش نمی‌کنیم در اصل ایده‌ای است برای فرارفتن از مناسبات شخصی، راهکاری برای گذر از تقلیل بحث به آنکه فلانی چه گفت و بهمانی چه نظری داشت و تلاش برای جست‌جوی سازوکارها و میانجی‌هایی که چنین وضعیتی را شکل داده‌اند. حقیقت آن است که آنچه در جنگ دیدیم صرفاً آستانه و حد نهایی فرایندی بود که سال‌هاست در کار است؛ ظهور و بروز میلی افسارگسیخته به خودویرانگری. میلی که پیش‌تر در قالب خواست تحریم و انزوا و چه و چه به بیان درمی‌آمد و در هنگامه‌ی جنگ با طلب بمب و موشک حد نهایی‌اش را آشکار ساخت. ما را با آنکس که در طلب نانی یا در سودای جاهی در فردای ایران چنین می‌کند کاری نیست اما باید به این مساله که چرا چنین گفتاری درون کشور و در میان بعضی گروه‌های مختلف نیز نفوذ دارد اندیشید. اگر بناداریم تجربه تلخ جنگ اخیر را فراموش نکنیم یگانه راهش اندیشیدن به انبوهی از میانجی‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است که مردم را در جهت تحقق زندگی‌شان تضعیف می‌کنند. این عوامل باید تغییر کنند و گرنه خواسته یا ناخواسته چنین بحران‌هایی دیر یا زود شاید با شدت ویرانی بیشتری به سوی ما بازخواهند گشت.

سیاست دولتی و رشد آن صرفاً حاصل نوعی آگاهی نادرست اجتماعی و قدرت و نفوذ پروپاگاندای رسانه‌ای غربی‌ها نیست. همه این‌ها بر بستری که از پیش فراهم شده عمل می‌کنند و تاثیرگذار می‌شوند. سیاست دولتی نتیجه فقدان امکان زندگی است. هر چه امکان‌های زندگی در کشور به واسطه فشارهای اقتصادی و فقدان آزادی‌های اجتماعی و نبود ابزارهای سیاسی مدرن همچون حزب و آزادی رسانه و عواملی دیگر از این دست کم و کمتر شود، هر چه آحاد ملت بیشتر احساس کنند که در تحقق خواسته‌ها و امیال‌شان ناتوانند زمینه برای رشد سیاست دولتی هموار و هموارتر می‌شود. امروز دیگر نمی‌توان این بحران را با تقلیل دادنش به نبرد رسانه‌ای و مسائلی از این دست لاپوشانی کرد. نبرد رسانه‌ای و بدخواهی دشمن همواره بوده است باید به عواملی اندیشید که سبب تاثیرگذاری این رسانه‌ها در ایران امروز می‌شود. اگر

امروز کماکان اراده و عزمی برای تغییر این روندها به وجود نیاید زودا که چنین بحران‌هایی بار دیگر با قدرتی فزاینده به سوی ما بازگردند.